

راء و سکون شین، و شوری «بضم شین و فتح راء» بیک مناست.

سر از موافقت یاز زدم: کنایه از اعراض کردنست.

محصول ترکیب: چنین شخصی که مقداری از نعت او شنیدی در آنسال نعمت بینهایت داشت (اهل مکت و قدرت بود) و تنگدستان را ملا و نقره دادی و هر مسافران و غربا سفره نهادی (ضیافت میکرد) عده‌ای از درویشان که از جور فقر بجان آمده بودند بدعوت و ضیافت او قصد کردند و بمن مشورت آوردند (بامن مشاوره کردند) از موافقت اعراض نمودم و گفتم.

قطعه

نخورد شیر نیم خورده سگ وور بسختی بمیرد اندر غار

نخورد: فعل نفی استقبال و فاعلش «شیر» است.

نیم خورده سگ: آنچه که از خوردنی و نوشیدنی کسی بجا ماند نیم خورده و یا فضله و بربی «سور» گویند و اضافه آن به «سگ» لامیه است.

وور: «واو» حرف حال و «رائی» مفرد حرف شرط و مخفف اگرسست.

شرح بدون واو «اگر» نوشته‌اند لیکن این مخالف تسخ صحیح است. (رد شرح جسیماً)

بسختی: «باء» حرف مصاحبت یا ظرف و «یاء» حرف مصدرست.

غار: بمعنی مغاره است.

محصول بیت: شیر درحالی که از شدت جوع در مغاره میمیرد بازمانده خوراک سگ را نمیخورد.

تن به بیچارگی و گرسنگی بنه و دست پیش سفله مدار

تن: مفعول مقدم فعل «بنه» است که در اول مصراع ثانی واقمشده.

بیچارگی: «باء» حرف صله و کاف بدل از هاء رسمی و «یاء» حرف مصدرست.

گرسنگی: بضم کاف عجمی و سکون راء و کسر سین و پایاء مصدری بمعنی

گرسنه بودن، این دو لفظ نیز (بیچارگی و گرسنگی) مفعول غیر صریح فعل «بنه» است.

بنه: «باء» حرف تأکید و «نه» بکسر تون و با هاء اصلی فعل امر مقرر مخاطبست

بمعنی بگذار.

و: حرف عطف.

مدار: در معنی معطوف بفعل «بنه» است و «دست» مفعول و «پیش» ظرف

مکانی آنست، و اضافه پیش به سفله لامیه میباشد.

محصول بیت: تن به بیچارگی و گرسنگی تسلیم کن و دست پیش دون و سفله

مگیر.

معنی این بیت کنایه از اینست که «احتیاج پیش دونان مبر».

گر فریدون شود بنعمت و مال بیهرتر را بهیچ کس مشمار

بهیچ کس: «باء» حرف تأکید.

مشمار: فعل نهی مفرد مخاطب یعنی «بحساب میاور».

محصول بیت: اگر بی‌هنر در نعمت و مال فریدون هم باشد هیچ حساب

نیار یعنی بیهرتر را بهیچ مشمار. حاصل بی‌هنر را از زمره انسان حساب مکن.

پرنیان و نسیج برنا اهل لاجورد و طلاست بر دیوار

پرنیان: بجنس قماش منقش گویند.

نسیج: بقماش معتبر و پربها گویند.

بر: حرف استعلا.

نااهل: مراد نادانست.

لاجورد: معروف.

طلا: بکسر طاء آلتون درخشنده و طلا را گویند.

محصول بیت: پرنیان و نسیج پرنادان مثل لاجورد و طلا بر دیوارست، ادات

تشبیه در اینجا مضموست یعنی در نظر نااهل و نادان قماش و نسیج مثل دیوار است

که بالاجورد و آب طلا منقش باشد. (اعجام طلارا مثل موسی و عیسی معال کرده

«طلی» گویند).

حکایت

حاتم طائی را گفتند از خود بزرگتر همت در جهان دیده و یا
شنیده گفت روزی چهل شتر قربان کرده بودم و با امرای عرب بگوشه
صحرا بیرون رفتم خارگنی را دیدم که پشته خار فراهم آورده
گفتم به‌همانی حاتم چرا نروی که خلق بر سماط او گرد آمده‌اند
گفت

هر که نان از عمل خویش خورد منت از حاتم طائی نبرد
من او را بهمت و جوانمردی برتر از خود دیدم.

حاتم طائی: عرب حاتم را بکسر «تاء» برون اسم فاعل و اما عجم بفتح «تاء»
میخواند یکی از شراح باین که عجم بفتح تا میخواند واقف نشده بفتح تاء را منکر
شده است. (رد شمعی)

واضاقة آن به طائی بیانست و طائی برون «سید» اسم منسوبست از قبیله
طی پس کسی که گفته «منسوب بقبیله طائی است» به‌اینکه اصل لغت «طی» بوده،
نسبتش شاذ می‌باشد آگاه نبوده است. (رد سروری)

بزرگتر همت: «بزرگتر» اسم تفضیل، و «همت» بفتح و کسر هاء و از آن

معنای فاعلی مراد است.

دیده و شنیده: «یاءها» ضمیر خطاب و «همزه‌ها» حرف توسل است.
کسی که گفته همزه‌ها بجهت خطابست قابل خطاب نبوده. (رد شمعی)
روزی: «یاء» حرف وحدت.

امرای عرب: اضافه لامیه و «امرا» جمع امیرست زیرا اسمی که برون
فعل باشد اکثراً براین وضع جمع بسته میشود مثل «فقیر» که جمعش فقر است.
خارکنی: وصف ترکیبی از کنیدن و «یاء» حرف وحدتست.

که: که حرف بیان و یا حرف رابط صفت.

پشته خار: «پشته» توده و بند را گویند.

کسی که بمعنای «بارپشت» گفته غلط فرموده. (رد شمعی)
واضافه پشته به خار بیانست.

کسی که گفته «همزه پشته از برای وحدتست» بدو وجه خطا کرده، فتدیر.
(رد شمعی)

قراهم آورده: جمع کرده.

بمهمانی: «باء» حرف صله و «مهمان» بکسر میم و سکون هاء بمعنی «ضیف»
عربی (بفتح ضاد) و «یاء» حرف مصدرست.
که: حرف تعلیل.

خلقی: یاء حرف وحدت.

پرسماط: «پر» حرف استعلا و «سماط» در اینجا بمعنی سفره است.

گرد آمده: جمع شده.

هرکه: تقدیرش «هرکس که» است که «کس» بطریق حذف و ایصال ترک شده
پس «هرکه» مبتداست.

نان از عمل خویش: «نان» مفعول صریح مقدم و «ازعمل» مفعول غیر صریح
فعل «خورد» و «عمل خویش» اضافه لامیه است.

خورد: بفتح خاء و راء و با «واو» رسمی فعل مضارع مفرد غائب.

منت حاتم طائی: اضافه مصدر بفاعش است.

قبره: فعل نقی مستقبل مفرد غائب و در اینجا معنی «نمی‌کشد» مراد است.

بهمت: «باء» حرف ظرف یا حرف مصاحبت.

جوانمردی برتر: «یاء» حرف مصدر و «برتر» بمعنی اعلی است.

محصل حکایت: بحاتم طائی گفتند کسی از خود بلند همت‌تر در جهان دیده

و یا شنیده‌ای گفت روزی چهل شتر قربانی کرده و با امرای عرب بگوشه صحرا بیرون

رفته بودم خارکنی را دیدم که توده خار جمع کرده گفتم چرا بضعیافت حاتم نروی

که خلقی زیاد بر سفره او جمع شده‌اند، خارکن با این بیت جواب داد: هرکسی که

از عمل خود نان بخورد (هرکسی که باکسب خود امرار معاش کند) منت حاتم طائی

را نمیکشد. حاصل اینکه یار منت او را نمی‌کشد، حاتم گفت من او را در همت و

جوانمردی از خود برتر دیدم.

حکایت

موسی پیغمبر علیه السلام درویشی را دید که از برهنگی بریگت اندر نهان شده بود، گفت یا موسی دعایی بکن تا خدایتعالی مرا کفاف دهد که از بی طاقتی بجان آمدم، موسی علیه السلام دعا کرد تا حق تعالی او را دستگاهی داد پس از چند روزی که از مناجات باز آمد دیدش گرفتار و خلقی انبوه پروگرد آمده گفت این را چه حالتست گفتند خمر خورده و عربده کرده و یکی را کشته اکنون قصاص میکنند.

درویشی را: «یاء» حرف وحدت و «راء» ادات مفعول، برهنگی: فتح و کسر «باء» جائز و «راء» مفتوحست و معنای «برهنه» بحریمی عربیان (بضم عین) و کاف عجمی بدل از هاء رسمی و «یاء» حرف مصدرست.

پریگت: «باء» حرف ظرف و «ریگت» بکسر «راء» و باکاف عجمی است که بحریمی «رمل» (بفتح راء و سکون میم) گویند.

اندر: معنای ظرفیتی را که «یاء» متضمن آنست تأکید میکند.

نهان: بکسر نون بمعنی پنهان.

دعایی: «یاء» حرف وحدت و یاتنکیر.

تاکفافی: «تا» حرف تعلیل و «یاء» حرف وحدت و یاتنکیر.

که: حرف تعلیل.

دستگاهی: «دستگاه» بفتح دال و سکون سین و تاء بمعنی قدرت و مکت، و «یاء» حرف وحدت و یا حرف تنکیر است.

کسی که بحرف وحدت تخصیص داده امان نظر نکرده. (رد سروری)

کسانی که بعد از «دستگاهی» بجای عبارت «دهد» «اجابت آمد» نوشته‌اند مخالف نسخ صحیح گفته‌اند (معلوم نشد رد چه کسی است).

دیدش: «دید» فعل و فاعلش موسی و ضمیر شین راجع به درویش برهنه است.

خلقی انبوه: «یاء» حرف تنکیر و «انبوه» بفتح همزه و سکون نون و ضم یاء

و باهام اصلی بمعنای «زیاد» است یعنی کثیر.

عربده: بدعوایی گویند که از روی سرخوشی باشد.

معصول ترکیب: حضرت موسی درویشی را دید که از برهنگی در ریگت پنهان

شده یعنی خود را پاریگت پوشانده گفت یا موسی دعا کن تا خدا بمن کفاف دهد که

از بیطاقتی از جان خود بیزار شده‌ام موسی دعا کرد تا حق تعالی به او قدرت و مکت

داد، پس از چند روز که حضرت موسی از مناجات می‌آمد حریف را مؤاخذ و گرفتار

دید که خلقی کثیر بر او جمع شده، گفت این چه حالتیست، گفتند که خمر خورده

و سرخوشی فوفا کرده و یکی را کشته و حالا حریف را قصاص میکنند.

گر بیه مسکین اگر پر داشتی تخم گنجشک از جهان برداشتی

گر بیه مسکین: اضافه بیانی.

پر: بفتح «باء» عجمی بمعنی بال.

داشتی: حکایت حال ماضی، مفرد غائب (اگر دارای پر بود).

تخم: معروف.

گنجشک: کاف اول را بعضی از افعال عربی و بعضی عجمی خوانند و جیم و

کاف ثانی عربیست.

برداشتی: فعل ماضی حکایت حال، مفرد غائب و جزای شرطست.

محصول بیت: گر بیه مسکین اگر پر داشت تخم گنجشک را از جهان بر میداشت

(اگر فرصت بیاید تمیگذار حتی يك گنجشک هم در دنیا بماند).

عاجز باشد که دست قدرت یابد برخیزد و دست عاجزان برتابد

چون این بیت از اوزان شجره اخرب است شراح آنرا تشریح کرده و بشکل

تشریح نوشته‌اند.

عاجز: تقدیرش شخص عاجز.

دست قدرت اضافه بیانی.

یابد: از مصدر «یابیدن» بمعنی «پیدا کند» است.

برخیزد: فعل مضارع، مفرد غائب، از برخیزیدن.

و دست عاجزان: «واو» حرف عطف و «دست عاجزان» اضافه لامیه و مفعول

مقدم فعل «برتابد».

برتابد: «پر» حرف تاکید و «تابد» فعل مضارع مفرد غائب از تابیدن.

کسانی که از «تافتن» گفته‌اند خطا کرده‌اند. (رد شراح جمیعاً)

محصول بیت: امکان دارد که شخص عاجز و زیون قدرت دست یابد و برخیزد

دست ضعیف را بتابد.

حاصل: ممکنست که شخص عاجز مالك قدرت دست بشود و بعاجزان جور و جفا

کند چنانچه بارها مشاهده شده.

«باشد» در اینجا متحمل معانی «میشود و بشود» است یعنی خیلی واقع

میشود که شخص عاجز و ناتوان صاحب قدرت و قوت باشد (باو قدرت دست دهد)

و دست ضعیفان را تاب بدهد (جفا و اذا کند).

موسی علیه السلام بحکمت جهان آفرین اقرار و از تجاسر خویش

استغفار کرد و آیت «وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ

را بر خوانند.

بحکمت جهان آفرین: «باء» حرف صله و اضافه «حکمت جهان آفرین» لامیه و «جهان آفرین وصف ترکیبی و تقدیرش «خدای جهان آفرین» است. تجاسر خویش: «تجاسر» مصدر از باب تفاهل بمعنی جرأت و ثلاثی آن «جسارت» است و اضافه تجاسر به خویش لامیه است. پس کسی که بمعنی «گستاخی» گفته گستاخی کرده. (رد شمعی) بعد از «استغفار» يك لفظ «کرد» مقدر است. ثو: حرف شرط.

بسط الله الرزق لعباده: «بسط» فعل ماضی، مفرد مذکر غائب، فعل شرط، والله فاعل لفظاً مرفوع و «الرزق» بکسر راء مفعول صریح فعل «بسط» و «لعباده» مفعول غیر صریح آنست.

لبغوا: ماضی، جمع مذکر غائب، جواب شرط.

فی الارض: ظرف مکانی «لبغوا» است.

محصل ترکیب: حضرت موسی علیه السلام بحکمت خدا اقرار کرد و از جرأت خویش و دعائی که در حق آن حریف کرده بود استغفار نمود مضمون آیت مذکور را بخواند «اگر خدا بهمه بندگان خود رزق واسع عطا میفرمود البته در روی زمین بهمدیگر جور میکردند» یعنی اگر خدا همه را غنی کند بیکدیگر جفا نمایند و اگر همه را فقیر کند هلاک میشوند.

بیت

مَا ذَا أَخَاضِكَ يَا مَغْرُورٌ فِي الْخَطْرِ حَتَّى هَلَكْتَ فَلَيْتَ النَّمْلَ لَمْ يَطِرْ

ماذا: از روی اسلوب عربی پند و وجه اعراب میشود:

یکی اینکه «ما» اسم استفهام، مبتداء، محلا مرفوع و «ذا» اسم موصول بمعنی «الذی» و «اخاذ» فعل ماضی، مفرد مذکر غائب، از باب افعال بمعنی ادخال، و اما در اصل این کلمه در «ادخال به آب» مستعملست (مثلاً. اخاض دابة فی الماء اذا ادخلها، یعنی گوسفندان را به آب داخل گردانید). و ثلاثی آن لازمست که بیاب افعال رفته و متعدی شود (خاض يخوض خوضاً و خياضاً که اجوف و اوی از باب نصر است). و ضمیر «کک» مفعول فعل «اخاذ» و محلا منصوب و جمله فعلیه محلی از اعراب ندارد زیرا صله «ذا» است و «ذا» با صله اش خبر «ما» و محلا مرفوع میباشد و جمله اسمیه که جمله ابتدائیه است محلی از اعراب ندارد، پس از روی این ترکیب معنی آن «چه چیز است که ترا داخل گردانید» میشود.

اما وجه دوم آنست که «ماذا» مجموعاً اسم واحدی اعتبار شود بمعنی «ای شیئی» که در اینصورت «ماذا» مبتدا و محلا مرفوع و جمله فعلیه «اخاذك» خبر مبتدا و محلا مرفوع و بمعنی «ای شیئی جملك خائضاً» (چه چیز ترا داخل و مقتحم کرد).

یا مغرور: «یا» حرف ندا و «مغرور» منادای مفرد و معرفه مبنی برضم. فی الخطر: جار و مجرور، و چون مفعول فیه فعل «اخاذ» است محلا

منصوب میباشد و «خطر» بفتح خاء معجمه و طاء مهمله که با عبارت «اشراق علی الهلاک» (قریب شدن بهلاک) تفسیر میکنند.

حتی هلاکت: «حتی» در اینجا بمعنی «تاء تعلیلیه» و «هلاکت» فعل ماضی مفرد مخاطب از باب ضرب که مصدرش «هلاکا و هلوکا و مهلاکا و مهلاکا و مهلاکا * واسمش «هلاک» میآید (بضم هاء) و مصدر تهلاکه شد و ذا میآید، فاحفظ. **فلیت:** «فاء» جواب شرط محذوف و «لیت» بفتح لام از حروف مشبیه بالفعل است. **نمل:** بفتح نون بمعنی «مور» و اسم لیت است و لفظاً منصوبست.

لم یطر: بکسر «طاء» فعل جحد. مفرد مذکر غائب، و جمله فعلیه خبر «لیت» و محلا مرفوعست هر دو «راء» بجهت ضرورت وزن با اشباع کسر خوانده میشود که تقدیراً یائی متولد میگردد.

بعضی از شراح گفته «طاء لم یطر» باید مفتوح خوانده شود تا در قافیه با قافیه «خطر» موافق باشد و بعضی دیگر حکم بجواز فتح طاء کرده لیکن هر دو سهو نموده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

زیرا «طاء و حرکتش» در حروف و حرکات قافیه داخل نیست، فتدبر. و کسی که گفته بجهت ضرورت قافیه در «لم یطر» «طاء» بفتح و «راء» بکسر خوانده میشود خطا کرده است زیرا حال و کیفیت طاء چنانست که مذکور افتاد و اما کسر «راء» و تولد «یاء» بجهت ضرورت وزنست نه بضرورت قافیه فتأمل (رد شمعی)

محصول بیت: ای مفرور ترا چه چیز بجای خطرناک داخل کرد تا هلاک شدی یعنی بمحل مخوف ترا چه چیز ادخال نمود که سبب هلاک تو گردید، ایکاش مور نمی‌پرید.

در تمام زبانها راجع به پرواز مور ضرب‌المثلی است که آنچه مذکور افتاد مثل عربیست و مثل عجمی را نیز در قطعه‌ای که بعد از این میآید خود حضرت شیخ میفرماید.

سقله چو جاه آمد و سیم وزرش سیلی خواهد بضرورت سرش

کسانی که این دو بیت را رباعی نوشته‌اند عجب از احوال نظم بی‌بهره بوده‌اند. (ردابن سید علی و سروری)

و کسی که به این نظم بیت اطلاق کرده و در شرحش بیت نوشته هنوز نمیدانسته که بیت بچه چیز گفته میشود.

سقله: در اصل لغت بفتح سین و کسر فاء اسم جمعست بمعنی «قوم پست» بعد بعضی اعراب کسر فاء را به سین نقل کرده و حرکت فاء را سلب نموده باز بهمان معنی «سقله» گفته‌اند لیکن عجم این شکل را بصورت مفرد و بمعنی پست استعمال میکنند و با يك «راء» تقدیری مفعول «آمد» است.

زوش: ضمیر شین راجع به سقله است.

* مهلاکای اولی بفتح لام و دومی بکسر لام و سومی بضم لام و مهلاکه نیز بضم لامست.

سیلی: بکسر سین و لام و یا یام اصلی معروف.
کسانی که حرکت کسر یام سیلی را بجهت ضرورت وزن دانسته‌اند باید بصورتشان سیلی زد زیرا در حالی که باحوال وزن مطلع نیستند بچنین کتابها شرح نوشته و بیاء کسره داده‌اند (رد شراح جمیعا)

چنانکه مولانا جامی در عروض خود وقتی که بسم‌الله را تقطیع کرده مفعول مفعول فاعلات فرموده و اول این بیت نیز اگر مفعول بیاید ناموزون نمیشود. نهایت اینکه در تقطیع با سایر مصاریح موافق نمی‌آید لیکن ضرر نیز ندارد. این مسأله بر کسی که اوزان را تتبع کرده معلومست.

اول «مخزن الاسرار نظامی» و همچنین اول «حیرت‌الایرار نوایی» با بسم‌الله شروع شده و با تقطیع سایر ابیات موافق نیست لیکن موزونست چنانکه حضرت مولانا جامی تقطیع کرده. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)

بعضی از شراح «سیلی» را بمعنی «طپانچه‌ای که در حین اسامت بیروی بچه‌ها زده میشود» بیان کرده و بعضی دیگر آنرا به «پس گردنی» تخصیص نموده لیکن هر دو در تخصیص خطا نموده‌اند زیرا در استعمال اهم است. (رد شمعی) و کسی که گفته همزه متصل بدان از برای وحدتست از دو لحاظ خطا کرده. (رد شمعی)

زیرا در اینجا همزه‌ای وجود ندارد که آنرا اثبات نموده و وحدت دانسته است و علاوه «یام» از برای وحدت منصوص است نه همزه.
بحقیقت: «باء» حرف ظرف و یا حرف مصاحبت و در بعضی نسخ بجای «حقیقت» «ضرورت» واقع شده.

سرش: ضمیر شین باز راجع به سقله است.
محصل بیت: شخص پست و دون چون مالک منصب و طلا و نقره باشد از دنائت خویش بکارهای نامعقول و ناشایست دست زده و تکبر و غرور میورزد یاالضروره و بالحقیه سرش سیلی میخواید حاصل اینکه او را تأدیب لازمست.

این مثل آخر نه حکیمی ز دست مور همان به که نباشد پرش

این مثل: این اسم اشاره به مصراع ثانی و مراد از مثل (ضرب‌المثل) است که آن نیز عبارت از مصراع ثانیست.

آخره: «آخر» ادات تأکید و تقریر و «نه» در اینجا استفهام انکاریست.

حکیمی: یاء حرف وحدت.

ز دست: در اصل «زده است» بوده و بجهت ضرورت وزن حذف و ایصال شد.
محصل بیت: مگر ضرب‌المثل را حکیمی نزد؟ (البته زد) و گفت «مور همان به که نباشد پرش» حاصل کلام حکیم حصه از قصه است و آن اشاره به عنای همان حریفست که سبب قصاص وی گردید.

حکمت: پدر را غسل بسیارست و لیکن پسر گرمی دارست

گرمی‌دار: وصف ترکیبی بمعنی حرارت‌دار، زیرا «گرمی» با یاء مصدری بحرارتی که ذاتی و یا عارضی باشد گفته میشود.
کسی که بمعنای «حار المزاج» گفته بذاتی بودنش تخصیص بلامنحصص کرده.
(رداین سیدعلی)

محصول ترکیب: این حکمت نسبت بحکایت سابق بطریق تمثیل واقع شده، میفرماید که پدر غسل زیاد دارد اما پسر حرارت‌دار است یعنی غسل ندادن پدر به پسر از بغل و حساستش نیست بلکه از ضررش خوف میکند که ممکنست حرارتش را زیاد کند. حال غنی نکردن خداوند تعالی هرکسی را شاید از آنجهت است که بغنا تحمل نکند مثل فقیری که حضرت موسی علیه‌السلام در حق او دعا کرد این بیت تمام مقصود را توضیح و تنویر میکند.

آنکس که توانگرت نمیگرداند او مصلحت تو از تو بهتر داند.

توانگرت: توانگر بمعنی صاحب قوت و قدرت و «تاء» ضمیر خطابست.
گرداند: فعل مضارع مفرد غائب از گردانیدن بمعنی تصییر که سابقاً مذکور افتاد.

محصول بیت: آنکه ترا غنی نمیکند یعنی الله تعالی که ترا از اثنیاء و صاحبان ثروت نمیکند او مصلحت و آنچه که لایق و موافق توست بهتر از تو میداند زیرا هرکسی مثل آن فقیر ریگ‌نشین که سابقاً ذکر شد بغنا تحمل نمیکند.

حکایت

اعرابی را دیدم در حلقه جوهریان بصره حکایت همیکرد که وقتی در بیابان راه گم کرده بودم و از زاد معنی با من چیزی نمانده بود، دل بر هلاک نهاده بودم که ناگه کیسه یافتم پر از مروارید هرگز آن ذوق و شادی فراموش نکنم که پنداشتم گندم پریانست و باز آن تلخی و ناامیدی که معلوم کردم که مرواریدست.

اعرابی را: اعراب اسم جنس که جمعش اعراب می‌آید و اسم قومیست که در پریه ساکنند پس در فرمایش شیخ «یاء» اعرابی حرف وحدت و «را» اذات مفعولست.

حلقه جوهریان بصره: مراد از حلقه چهار سوست و «یاء» جوهریان حرف نسبت و الف و نون اذات جمع و جوهریان بمعنی جوهر فروشان است و اضافه «حلقه» به «جوهریان» بیانی و «جوهریان» به «بصره» لامیه است.

زاد معنی: اضافه بیانی و عبارت از چیزهای خورد نیست پس کسی که «زاد» را بمعنی «طعامی» که از برای سفر تهیه شود و همچنین «معنی» را «طعام ذخیره شده» گفته عندی فرموده. (رد سرودی)

دل بر هلاک نهاده بودم: یعنی هلاک شدن را مقرر میدانستم.

که ناگه کیسه: «که» حرف بیان و «یا» حرف وحدت و همزه حرف ترمیم است.

مروارید: یفتح میم و سکون راء معروف.

شادی: «یا» حرف مصدر.

پنداشتم: بکسر یاء عجمی فعل ماضی متکلم وحده بمعنی ظن کردم.

گندم بریان: اضافه بیانی.

عده‌ای از شراح گفته‌اند «که یکی از شراح بعد از آن که گندم بریان را بمعنی گندم پرشته گفته بمعنی یلغور هم دانسته» و با اسناد «گندم پرشته» بنخود و «یلغور» به شارح مذکور دخل نموده‌اند لیکن قولشان مدخولست. (رد سروری) تلخی و ناامیدی: یاءها حرف مصدر است.

محصول ترکیب: در مجلس جوهر فروشان بصره اعرایی (بریه نشینی) دیدم که حکایت میکرد وقتی در بیابان راه گم کرده بودم و از زاد معنی چیزی با من نمانده بود دل بر هلاک نهادم یعنی موت خود را مقرر دانستم ناگاه کیسه‌ای پر از مروارید یافتم هرگز آن ذوق و شادی فراموش نکنم که ظن کردم آنچه یافته‌ام گندم بریانست، و باز آن تلخی و ناامیدی هرگز از خاطر نبرم که دانستم مرواریدست و گندم بریان نیست.

کسی که گفته «معنی» در اینجا بمعنی چیز لازم شد نیست بمعنی فرموده. (رد شمعی)

کسانی که در مقابل «دل» «واوی» ایراد کرده‌اند (و دل بر هلاک) زاید نموده‌اند. (رد این سید علی و سروری)

و نیز کسانی که بعد از لفظ «باز» عبارت «فراموش نکنم» را ذکر کرده‌اند و بکتابت درآورده‌اند بیفایده نوشته‌اند (رد شراح جمیعاً)

قطعه

در بیابان خشک و ریگ روان تشنه‌را در دهان چه درچه‌صدف

ریگ روان: ریگ بکسر راء و با کاف عجمی بمعنی «شن» و «روان» صفت مشبیه است بمعنی «جاری».

تشنه‌را: «را» ادات تخصیص.

محصول بیت: در بیابان خشک و ریگ روان (در ریگ بریه) در دهان تشنه چه مروارید و چه صدف هردو برابریست. زیرا آنها عطش را نمی‌تشانند و میراب نمی‌کنند.

یکی از شراح در معنای مصراع اول «در بریه» گفته و دیگری چنان ظن کرده که بیان «ریگ روان» است لیکن از عدم وصول بمقصد خودش معترض واقع شده. (رد سروری)

بیت: فکم من عائب قولاً صحیحاً و آفته من الفهم السقیم

مرد بی‌توشه کاو فتاد از پای در کمر بند او چه زور چه خرف

مرد بی‌توشه: اضافه بیانی و «توشه» بمعنی زاد راه است.
 کاو فتاد: اصلش «که او فتاد» بود بجهت ضرورت وزن حذف و ایصال شد
 «که» حرف رابط صفت و «او فتاد» با واو و بدون واو لغتست بمعنی سقوط
 پس قول شراح درباره کاو فتاد (که در اصل «که، او، فتاد» بود و ضمیر «او»
 راجع به «مرد بی‌توشه» است و «فتاد» بکسر فاء و یا بقول عده‌ای بضم «فاء» که
 در این مورد بقول هم دخل و تعرض کرده‌اند) همه فاسد است زیرا در فارسی نوشتن
 چنین کنایه معلق از غرابتست (رد شراح)
 از پای: متعلق بفعل «او فتاد».

در کمر بند: «در» حرف ظرف و «کمر بند» معروف.
 خرف: با خاء و زاء معجمه بمعنی سغال و کسی که بگوینده «خرف بمعنی
 پاره سغال است» اعتراض نموده زاید کرده است. (رد سروری)
 محصول بیت: مرد بی‌توشه که از پای بیفتد یعنی براه رفتن طاقت و قدرت
 نداشته باشد در کمر بند او خواه طلا باشد و یا سغال یعنی خاک و طلا در برابر
 او یکسانست زیرا اینها شکم را پر نمیکند معنای «طلا در کمر بند بودن» اینست
 که فقرای عرب و عجم طلا و نقره را بکمر می‌بندند پس کسانی که بجای «در»
 حرف «پر» نوشته‌اند از این معنی آگاه نبوده‌اند.

حکایت

یکی از عرب از غایت تشنگی همیگفت نظم

يَا لَيْتَ قَبْلَ مَنِيَّتِي يَوْمًا أَفُوزُ بِمَنِيَّتِي

یالیت: «یا» حرف ندا و منادا محذوف و تقدیرش «یا الله» و «لیت» از حروف
 مته که اسم و خبرش محذوفست و تقدیرش «لیت الحال کما اتمنی» میباشد.
 قبل منیّتی: «قبل» ظرف فعل «افوز» و «منیّه» بر وزن فعیله اسم است بمعنی
 «موت» و «یام» ضمیر متکلم، و مضاف‌الیه، و محلا مجرور.

یوماً: بدل از ظرف و در اینجا مراد مطلق ظرفست (مطلق وقت)
 پس کسی که بتعریف کننده «یوم» با تعاریف مشهوره و بگوینده این که
 «یوم» در اینجا مناسب با معنی مطلق وقتست» اعتراض نموده بی‌تعریف تعصب کرده
 است. (رد سروری)

افوز: فعل مضارع، متکلم وحده، اجوف واوی از باب نصر بمعنی ظفر
 بیایم.

بمنیّتی: باء حرف جر و «منیه» بضم میم و سکون نون بمعنی «آرزو و مراد»

و «یاء» ضمیر متکلم مضاف الیه، محلا مجرور، و جار و مجرور متعلق بفعل «افوز» است.

محصول بیت: خدایا ای کاش قبل از فوت و موتم روزی به آرزو و مراد خود ظفر یابم.

نَهْرٍ تَلَاظِمٌ رُكْبَتِي قَاظِلٌ اَمَلَاءُ قِرْبَتِي

نهر: مجرور است بجهت اینکه بدل از «منیه» میباشد و مرفوع بودنش نیز بسبب خبر بودن بمبتدای محذوب جایزست. (تقدیرش «تلك المنية نهر» میباشد) تلاطم: فعل ماضی، مفرد مذکر غائب، و در لغت بمعنی «سیلی زدن» است اما در اینجا مراد بهم خوردن موجست زیرا باینمعنی نیز مستعملست.

رکبتي: رکه به بضم راء و مکون کاف بمعنی زانو، تقدیراً منصوب و مفعول به صریح تلاطم است و «یاء» ضمیر متکلم وحده، مضاف الیه، و محلا مجرور، و جمله فعلیه صفت «نهر» میباشد.

اظل: با «ان» مقدر، منصوب و جواب تمناست و تقدیرش «فان اظل» میباشد و اظل از افعال ناقصه بمعنای «اصیر» و فاعلش ضمیر مستتر «انا» است که عبارت از ضمیر متکلم میباشد.

املاء: فعل مضارع، متکلم وحده، مهموزاللام، از باب فتح بمعنی پر کنم. قربتي: «قربه» بکسر قاف بمعنای مشک (بفتح میم و سکون شین) و تقدیراً منصوب و مفعول به صریح «املاء» است و «یاء» ضمیر متکلم وحده، مضاف الیه، محلا مجرور و جمله فعلیه محلا منصوب و خبر «اظل» است.

محصول بیت: آرزوی من نهریست که موجش بزانوی من برخیزد (مراد من نهریست تا زانو). حاصل اینکه تا زانو بنهری داخل شده مشکم را پر کنم، یعنی چه میشد اگر بهمچون نهری قبل از مردتم ظفر یابم. آمدن تلاطم بصورت فعل ماضی بقصد تفاعل است، فتدبر.

حکایت

همچنین در قاع بسیط مسافری گم شده بود و قوت و قوتش نمانده و درمی چند در میان داشت بسیار بگردید و راه بجائی نبرد و بسختی هلاك شد طایفه برسیدند و درمها پیش رویش نهاده دیدند و برخاک نیشته

قاع بسیط: قاع در اینجا بمعنی صحرا و «بسیط» بمعنی مبسوط است. (صحرای وسیع)

مسافری گم شده بوده «یاء» حرف وحدت و «گم شده بود» بضم کاف جمعی بمعنی «مفقود گشته بود» است.

قوت و قوتش: قوت و توشه اش.

نمانده: چنانکه در اسجاع قاعده است با تقدیر لفظ «بود» بمعنی «نمانده بود» است.

بگردیده: یعنی صحرائی مذکور را خیلی گشت.

راه بجایی نبرده: «یاء» حرف صله و «یاء» حرف وحدت و «راه» مفعول صریح و «بجایی» مفعول غیر صریح فعل «نبرد» است.

بسختی: بام حرف مصاحبت و «یاء» حرف مصدر یعنی «بشدت».

طایفه: یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل.

درمها: ها ادات جمع و درمها بمعنی طلاها و مفعول فعل «تهاده» و «پیش» مفعول ثانی آن و مجموعاً مفعول فعل «دیدند» است.

برخاک نبشته: «برخاک» مفعول غیر صریح و مضمون بیت مفعول صریح فعل نبشته است.

محصول ترکیب: مسافری بمثل اعرابی که دو بیت عربی مذکور را میخواهد در صحرائی گمشده بود و قوت و توشه‌اش نمانده بود و در کمر قدری طلا داشت، در صحرا خیلی گشت و راه بجایی نیافت (راهی بقرب سلامت نبرد و بشدت هلاک شد) طایفه‌ای بر او رسیدند و دیدند که طلا در برآبر خود ریخته و بر روی خاک این قطعه را نوشته است.

قطعه

گر همه زر جعفری دارد مرد بی توشه برنگیرد گام

زر جعفری: بجهت ضرورت وزن «راء» زر را بتشدید خوانند و اضافه «زر جعفری» بیانی و جعفری ملای منسوب به جعفر است که بزرگی و خالصی مشهور میباشد.

مرد بی توشه: اضافه بیانی.

برنگیرد گام: «گام» با کاف عجمی بمعنی قدم است که عرب آنرا «خطوه» گویند (بضم خاء معجمه و سکون طاء مهمله) و جایزست که «گام» بکاف عربی بقرینه «زر» بمعنی «مراد» باشد. حاصل اینکه قرینه مقام با قرینه زر تعارض میکند.

محصول بیت: مرد بی توشه نمیتواند گام بردارد یعنی بحرکت مالک نمیشود و یا اگرچه مالش جمیعاً آلتون جعفری باشد نمیتواند مراد برگرفته یا پمراش مالک شود یعنی اگر مسافر توشه نداشته باشد زر خالص به او قوت حرکت نمیدهد زیرا آلتون خورده نمیشود.

بعضی از شراح «گام» را بکاف عربی تجویز نموده و بعضی دیگر تجویز او را رد کرده است لیکن ردش مردودست. (رد سروری)

در بیابان فقیر سوخته را شلغم پخته په که نقره خام

فقیر سوخته و شلغم پخته و نقره خام: هر سه اضافه بیانی و «نقره خام»

بمعنی نقره منگه نشده است.

محصول بیت: در بیابان بفقیر سوخته (فقیری که در اثر گرمای هوا و آفتاب سوخته) شلغم پخته از نقره خام بهترست زیرا شلغم غذاست ولی نقره خام خوردنی

کسی که «نقره خام» را بمعنی «سبیکه» گفته مسامحه کرده است.

حکایت

هرگز از دور زمان ننالیده بودم و روی از گردش آسمان در هم نکشیده مگر وقتی که پایم برهنه بود، و استطاعت پای پوشی نداشتم، بجامع کوفه درآمدم، دلتنگت یکی را دیدم، که پای نداشت، سپاس و شکر نعمت حق بجای آوردم و بر بی کفشی صبر کردم.

هرگز: لفظ قارمی است.

یکی از شراح «هرگز» را با لفظ «اصلا» تفسیر نموده و دیگری بدان اعتراض کرده لیکن اعتراضش اصلا اصل ندارد. (رد سروری)

دور زمان: مجازاً اضافه لامیه، زیرا عبارت از تغییرات زمانست و زمان خودش متغیر نمیشود بلکه احوال ناس است که تغییر مییابد، فتدبر.

ننالیده بودم: نون حرف تخی و «ننالیده بودم» کنایه از بیحضوری است.

گردش آسمان: «گردش» اسم مصدر و اضافه آن به آسان لامیه، و بمعنی

«دور فلك» است.

مگر: ادات استثناء بمعنی الا.

وقتی که: «یاء» حرف وحدت و «که» حرف رابط صفت.

استطاعت پای پوشی: «استطاعت» بمعنی قدرت و «پای پوش» وصف ترکیبی

بمعنی کفش است و «یاء» حرف وحدت میباشد.

بجامع کوفه: «یاء» حرف صله و «جامع کوفه» جامعست که حضرت امام علی

علیه السلام در آنجا امامت کرده و شهر کوفه جامعی جز آن ندارد و در زمان فرمایش

حضرت شیخ معمور بوده اما حالا فقط چهار دیوار از آن بجا مانده و بقیه ساختمان

مثل شهر کوفه خراب شده چنانکه نام و نشانی از اثر پنا نیست.

درآمدم دلتنگت: «درآمدم» یعنی داخل شدم و «دلتنگت» وصف ترکیبی و کنایه

از قسوت قلبست.

شکر نعمت حق: اضافه مصدر بمنعولش و لامیه است.

یر: بمعنی یاء صله.

بی کفشی: «بی» ادات سلب، و کفش بفتح کاف عربی و سکون «فاء» معروف

و «یاء» حرف مصدرست.

محصول ترکیب: هرگز از دور زمان ننالیده و از گردش آسمان روی درهم

تکه ای نقره خا

نکشیده بودم یعنی بیحضور و مضطرب نشده بودم الا وقتی که پایم برهنه مانده بود و قدرت خریدن پای پوشی نداشتم و بجامع کوفه قاسی القلب (دلتنگ) و بحالت بیحضوری داخل شدم و یکی را بی پا دیدم (يك يا دو پا نداشت) پس شکر نعمت حق کرده و بر بی کفشی صبر نمودم و از آن شخص عبرت گرفته گفتم اگر چه کفش ندارم الحمد لله تعالی دست و پای سالم دارم.

قطعه

مرغ بریان بچشم مردم سیر کمتر از برگ تیره بر خوانست

مرغ بریان: در اینجا مراد مرغ خانگیست و مطلق مرغ نیست چنانکه از استعمالات خلق معلومست، اضافه آن به «بریان» بیاتیست.

پس کسانی که بمعنی مرغ مطلق بیان کرده اند اصابت ننموده اند. (رد شراح جمیعاً)

بچشم مردم سیر: بام حرف صله و «چشم مردم سیر» اضافه لامیه و بیانی است.

برگ تیره: تشدید «راء» «تیره» بجهت ضرورت وزنست و اضافه «برگ تیره» لامیه و «تیره» در ترکی نیز با این اسم مسمی است، خوان در اینجا بمعنی سفره است.

محصول بیت: مرغ خانگی بریان در چشم مردم سیر کمتر از برگ تیره بر سفره اش است یعنی از آن بی قدر و بی قیمتتر است. حاصل اینکه بی اعتبار میباشد زیرا از سیری نظرش نمیآید.

وآنکه را دستگاه و قدرت نیست

شلغم پخته مرغ بریانست

وانکه: در اصل «وانکسی راکه» بوده است که بطریق حذف و ایصال ترک شد. **دستگاه و قدرت:** بشکل عطف تفسیر است.

شلغم پخته و مرغ بریان: مرد و اضافه بیانیست.

محصول بیت: اما آن کس که قدرت و مکنت ندارد شلغم پخته در نظرش همان مرغ بریانست.

حکایت

یکی از ملوک باتنی چند از خاصان در شکارگاهی بزمستان از عمارت دور افتاد شب درآمد، خانه دهقانی دیدند، ملک گفت شب آنجا رویم تا زحمت سرما نباشد یکی از وزرا گفت لایق قدر پادشاهان نباشد التجا بخانه دهقانی رکیک بردن هم اینجا خیمه زنیم و آتش افروزیم.

از خاصان: برای «تنی چند» بیانست.

بزمستان: «بام» حرف ظرف و «بزمستان» بکسر زام و میم بمعنی «شتا»

خانه دهقانی: اضافه لامیه و «بام» حرف وحدت.

رویم: فعل امر متکلم مع‌الغیر.

تا زحمت سرما: «تا» حرف تعلیل و اضافه «زحمت سرما» لامیه است.

التجاء: مصدر از باب افتعال بمعنی پناه بردن.

رگیك: ضعیف.

زَنیم و افروزیم: فعل امر متکلم مع‌الغیر از زَنیدن و افروزیدن.

محصول ترکیب: یکی از پادشاهان با تنی چند از خاصان در یکی از شکار-

گاهها بزمستان از عمارت دور افتاده (از شهری که ساکن بود دور افتاد) و چون

شب فراز آمد، خانه دهقانی دیدند، پادشاه گفت شب‌آنجا رویم تا زحمت سرما

نیاشد (تا زحمت سرما نکشیم) یکی از وزرا گفت لایق قدر پادشاهان نیست که بخانه

دهقانی ضعیف پناه برد هم اینجا خیمه زنیم و آتش افروزیم.

دهقان را خبر شد ماحضری از طعام ترتیب کرد و پیش سلطان برد

و زمین خدمت ببوسید و گفت قدر بلند سلطان بدین قدر نازل

نشدی و لیکن نخواستند که قدر دهقان بلند شود

دهقان را «را» ادات مفعول.

ماحضری: یاء حرف وحدت و «ما» اسم موصول و «حضر» فعل ماضی، مفرد

مذکر غائب، وصله «ما» است. (الذی حضر)

از طعام: بیان «ماحضر» است و «ماحضر» مفعول مقدم فعل «ترتیب کرده»

میباشد.

زمین خدمت: اضافه لامیه.

قدر بلند سلطان: «قدر» بفتح قاف و سکون دال بمعنی مقدار و اضافه آن

به «بلند» بیانی و به «سلطان» لامیه است.

بدین قدر: دال «بدین» بدل از همزه و «این» اشاره به «سهمان شدن پادشاه

در خانه اش است» و «قدر» بفتح قاف و دال باز بمعنی مقدار است.

نازل نشدی: پائین نمیشد.

محصول ترکیب: دهقان از تمایل پادشاه و از معانعت وزیر خبردار شد،

ماحضری از طعام ترتیب نمود بخدمت پادشاه برد و زمین خدمت ببوسید و گفت،

قدر بلند پادشاه با تشریف‌فرمائی‌شان بخانه من نازل نمی‌شد (بقدر و مرتبه‌اش

خللی وارد نمی‌آمد) ولیکن نخواستند که قدر دهقان بلند شود.

ملك را سخن گفتن او مطبوع آمد شبانگه بمنزل او نقل کردند

یامدادان خلعت و نعمت بخشید شنیدم که در رکاب ملك قدمی چند

می‌رفت و می‌گفت

محصول ترکیب: سخن گفتن او بملك مطبوع و مقبول آمد همان شب بمنزل او نقل کردند بامدادان پادشاه به او خلعت و نعمت بخشید شنیدم که در رکاب پاره‌ها قدمی چند میرفت و میگفت.

قطعه

ز قدر و شوکت سلطان نگشت چیزی کم ز التفات مهمان سرای دهقانی

شوکت سلطان: «شوکت» بفتح شین و کاف و سکون واو بمعنی شدت حرب و پوشیدن آلت حربست، اما عجم بمعنی هیبت و عظمت استعمال کند و اضافه آن بسلمان لامیه است.

نگشت: بفتح کاف عجمی فعل نفی ماضی مفرد غائب بمعنی نگردید زیرا گشتن و گردیدن مترادفند چنانکه قبلا مذکور افتاد و بهر وجهی باشد «گردیدن» بمعنی «انتقال» از این کلمه است مثلا «شراب سرکه گردید»، پس بمعنی «صیوروت» نیز از این کلمه است فاحفظ فانه من المهمات فی هذه اللغة.

چیزی کم: «یاء» حرف وحدت و «کم» بفتح کاف عربی بمعنی ناقص و «چیزی» اسم «نگشت» و «کم» خبر آنست.

ز التفات: متعلق بفعل «نگشت» و «زاء» مفرد مخفف «از» که بدون تخفیف نیز در بعضی از نسخ واقعست. حاصل اینکه در این بحر بدون تفاوت هر دو جایزست. و «التفات» مصدر از باب افتعال و در لغت بمعنی «در حال رفتن به پشت سرنگریستن» ولی در استعمال بمعنی مطلق «نگریستن» است.

مهمان سرای دهقانی: «باء» حرف صله و «مهمان سرا» ترکیب مزجی و در اصل بطریق اضافه سرای مهمان بوده که در روم عزبخانه گویند و اضافه آن به «دهقان» لامیه و «یاء» دهقانی حرف وحدت و یا حرف تنکیرست.

محصول بیت: از قدرت عظیم پادشاه و از هیبت و عظمتش بسبب التفات بخانه دهقان ضعیف چیزی کم نشد یعنی از نزول و مهمان شدن پادشاه در خانه دهقان بشان سلطنتش خللی وارد نشد.

کلاه گوشه دهقان بافتاب رسید

که سایه بر سرش افکند چون تو سلطانی

کلاه گوشه دهقان: «کلاه گوشه» بسکون هاء ترکیب مزجی و در اصل بطریق اضافه «گوشه کلاه» بوده، و اضافه آن به «دهقان» لامیه است.

بافتاب: «یاء» حرف صله و «بفتاب» بسکون «فاء» بمعنی خورشید میباشد. رسید: فعل ماضی، مفرد غائب، و فاعلش ضمیر مستتر راجع به «کلاه گوشه» است و «بافتاب» مفعول غیر صریح «رسید» میباشد.

که سایه بر سرش افکند: «که» حرف تعلیل و «بر» حرف استعلا و ضمیر شین راجع به «دهقان» است و «افکند» فعل ماضی، مفرد غائب و فاعلش «سلطان» و

«سایه» مفعول صریح و «برسرش» مفعول غیر صریح آنست.

سلطانی: یاء حرف وحدت یا حرف تنکیر.

محصول بیت: گوشه کلاه دهقان از قدر و شرف بافتاب رسید و دمقان مکرم و معزز شد زیرا همچون تو پادشاه عظیم الشان بر سرش سایه افکند. حاصل اینکه سلاطین مثل هما بر سر هر کسی که سایه یافت و عنایت افکنند صاحب قدر و شرف میشود.

حکایت

گدایی هول را حکایت کنند که نعمت وافر داشت یکی از ملوک گفت می‌نماید که مال بیکران داری و ما را مهمی هست که اگر برخی از آن دستگیری کنی بحکم عاریت چون ارتفاع ولایت رسد وفا کرده شود گفت لایق قدر بلند خداوند جهان نباشد دست همت یمال چون من گدایی آلودن که جو جو فراهم آورده‌ام گفت غم نیست که بتانار میدهم که «الْحَبِيثَاتُ لِلْحَبِيثِينَ»

گدایی هول را: یاء حرف وحدت و «هول» بمعنی مخوف است (هرکسی از چنین گدا بودن ترس داشت).

در شهر «آمد» از مولانا مصلح‌الدین لاری سؤال کردم که گدای هول کیست، فرمود گداییست که چون چیزی از کسی بخواهد تا بگیرد دست بردار نمیشود، که عرب او را «ذوالوجه الوقاح» گوید، و «هول» به «گدا» صفت است، در بعضی از نسخ بطریق اضافه بیانی واقعست، و «را» ادات مفعول و «گدا» مفعول اول و حکایت مفعول ثانی فعل «کنند» است.

که: حرف بیان و یا حرف رابط صفت.

نعمت وافر: اضافه بیانی، و مفعول مقدم فعل «داشت».

می‌نماید: فعل مضارع مقرر غائب، مبنی للمفعول بمعنی دیده میشود.

که مال بیکران: «که» حرف بیان، و «مال بیکران» اضافه بیانی و بمعنی «مال بیحد» است.

داری: فعل مضارع، مفرد مخاطب (تو داری).

مهمی: یاء حرف وحدت.

برخی: باء حرف مصاحبت و «برخ» بفتح باء بمعنی «بعض» و «یام» حرف وحدتست.

دستگیری: «دستگیر» وصف ترکیبی از «گیریدن» (دست گیرنده) و «با یاء

* «آمد» شهریست در ساحل چپ دجله که سابقاً آنرا دیار «بکر» میگفتند و محصولات آن حریر و پنبه و پوست است و عیاض بن غنام‌النهری در سال ۶۴۰ میلادی و عثمانیان در سال ۱۵۱۵ میلادی آنرا فتح کردند (از المنجد)

مصدری بمعنی معاونت است.

گنی: فعل مضارع مفرد مخاطب.

هاریت: بتشدید «یاء» مراد قرض است.

چون: ادات تعلیل.

ارتفاع ولایت: اضافه مصدر بقاعلش.

کرده شود: «شود» بانضمام «کرده» فعل مضارع که معنی مبنی للمفعول را افاده میکند.

لایق قدر: اضافه اسم فاعل بمفعولش است.

قدر بلند خداوند جهان: اضافه «قدر بلند» بیانی و اضافه های «بلند خداوند

جهان» لامیه است.

گدائی: یاء حرف وحدت.

که جوجو فراهم آورده ام: «که» حرف تعلیل و «جوجو» یعنی «حبه حبه» (کم کم) و

«فراهم آورده ام» بمعنی «جمع کرده ام».

بتاتار: «یاء» حرف صله و «تاتار» درایتجا بمعنی «کفار» است زیرا در آن زمان

بعضی از سلاطین مالی بطریق خراج به هلاکو تعیین کرده بودند، در بعضی از نسخ

بجای «بتاتار» لفظ «بکافران» واقعست.

خبیثات: جمع خبیث (مردار).

محصول ترکیب: گدای مولناکی را حکایت کنند که مال و نعمت وافر داشت

یکی از پادشاهان به او گفت چنین دیده میشود که مال بیحد و بیقیاس داری و ما

نیز کار مهمی داریم اگر بامقداری از آن بعنوان دین و عاریت بما معاونت و

دستگیری کنی درموقع رسیدن محصول مملکت وفا کرده شود (بطریق قرض میخواهم

نه بطریق غصب) گدا گفت لایق قدر بلند پادشاه جهان نیست که دست همت بمال

همچون من گدایی آلوده کند.

پادشاه گفت غم نیست که از تو گرفته به تاتار کافر خواهم داد، زیرا چنین

خبیث از برای مردم خبیث است، یعنی مالی که از تو میگیریم اگر مردار باشد غمی

نیست زیرا آنرا بکافر خواهم داد که مردار لایق مردارست.

بیت

قَالُوا عَجِينُ الْكَلْسِ لَيْسَ بِطَاهِرٍ قُلْنَا نَسَدٌ بِهِ شُقُوقَ الْمَبْرُزِ

عجین: پروزن فعیل بمعنی مفعولست یعنی خمیر.

کلس: بکسر کاف و سکون لام آهک و گچ است که پنجره های شیشه دار را

با آن می چینند و عجین الکلس مثل جرد* قطیفه است.

لیس: اسم لیس ضمیر مستتر راجع به «عجین» و «بطاهر» (بیاء زاید) خبر

آن میباشد که محلا منصوبست.

قُلْنَا: جواب «قالوا».

* جرد قطیفه بمعنی زخمی در لباس پیچیده.

نَسَدَ: فعل مضارع، متکلم مع الفیر، مضاعف باب نصر بمعنی سد میکنیم (این کلمه را در بستن و اصلاح سوراخ و غیره استعمال میکنند).
 به: متعلق به «نسد» و ضمیر راجع به «عجین الکلس» است.
 شقوق المبرز: اضافه لامیه و «شقوق» جمع «شق» که در اصل مصدر ولی در اینجا مراد سوراخست و «مبرز» با تقدم «راء» بر «زاع» اسم مکانست بمعنی محل بروز و مراد «خلاء» است.
 محصول بیت: گفتند که خمیر آهک ناپاکست در جواب گفتیم ترمی نیست که بآن سوراخ مستراح را سد میکنیم.

گر آب چاه نصرانی نه پاکست

جهود مرده میشویم چه پاکست

آب چاه نصرانی: اضافه‌ها لامیه است. و نصران نام محله‌ایست در کوفه که طایفه نصرانی از آنجا ظهور کرده‌اند و یاء حرف نسبت است.
 نه پاکست: یعنی پاک نیست.
 جهود مرده: بیام بطنی، اضافه بیانست.
 می‌شویم: فعل مضارع، متکلم وحده از شوئیدن.
 محصول بیت: اگر آب چاه کافر بت پرست پاک نیست ترمی نیست زیرا بآن جهود مرده میشویم حاصل اینکه مردار را بامردار می‌شویم.

شنیدم که سر از فرمان ملك باز زد و حجت آوردن گرفت و شوخ چشمی کردن ملك فرمود تا مضمون خطاب ازو بزجر و توبیخ مستخلص کردند.

فرمان ملك: اضافه مصدر بفاعلش.

باز زده: یعنی بفرمان ملك اطاعت نکرد و سرکشی نمود.

بشوخ چشمی: در اینجا بمعنی بی‌حیایی و «یاء» حرف مصدرست.

تا: حرف تملیل.

زجر و توبیخ: در اینجا بشکل عطف تفسیری و بمعنای سرزنش است.

مستخلص: بفتح لام اسم مقعول از باب استفعال.

محصول ترکیب: شنیدم که از فرمان پادشاه سرپیچی کرد (فرمانش را قبول

نکرد) و بدلیل و حجت آوردن شروع نمود و بی‌ادبی و گستاخی نشان داد تا مضمون

خطابش را (همان مقدار مالی که فرموده بود) بزجر و توبیخ (بسرزنش و غصب)

استخلاص کردند.

مثنوی

سر به بی‌حرمتی کشد ناچار

بلطافت چو بر نیاید کار

برنیاید: حاصل نشود.

سره: تقدیرش «سرس» و در اینجا بمعنی ثوك و اول است (حد و غایتش) و ضمیر شین راجع به «کار» است.

به بی حرمتی: «باء» حرف صله و «بی» ادات سلب و «یاء» حرف مصدرست. کشده: فعل مضارع، مفرد غائب، بمعنی مبنی للمفعول (کشیده میشود) و فاعلش ضمیر راجع به «کار» است تأمل قدر یعنی کار منقلب میشود. چنانکه گویند شراب پسرکه کشیده شد. ناچار: بالضروره.

محصول بیت: وقتی کار بملایمت و رفق و لطافت حاصل نشود (چون بنرمی مصلحتی روی ندهد) حد و غایتش به بی حرمتی متجر و متحول میشود حاصل اینکه بالضروره کار به بی حرمتی میانجامد.

هر که برخویشتن نبخشاید گر تبخشد پرو کسی شاید

هر که: هر کس که.

برخویشتن: «بر» حرف صله و «خویشتن» بمعنی «خود» است.

نبخشاید: فعل نفی مستقبل، مفرد غائب، از بخشایدن بمعنی ترحم نکند.

گرتبخشد: «گر» حرف شرط و «تبخشد» فعل نفی مستقبل، مفرد غائب از

بخشیدن که مابین بخشش کردن و ترحم مشترکست و در اینجا ترحم است.

کسی که گفته از بخشودن مشتق است لغو فرموده. (رد شمعی)

شاید: لایقست.

محصول بیت: هر کسی که بر خود نبخشاید اگر دیگران نیز بر او ترحم نکنند

لایق و سزاوارست.

حکایت

بازرگانی را دیدم صد و پنجاه شتر بار داشت و چهل بنده و خدمتکار، شبی در جزیره کیش مرا بعجراً خویش برد و همه شب نیارامید از سخنهای پریشان گفتن که فلان انبارم بترکستانست و فلان بضاعت بهندوستان و این کاغذ قبالة فلان زمینست و فلان چیزی را فلان زمین گاه گفتمی که خاطر اسکندریه دارم که هوایش خوشست و گاه گفتمی که دریای مغرب مشوشست سعدیا سفر دیگر در پیشست اگر آن کرده شود بقیت عمر خود بگوشه بنشینم و ترک تجارت کنم، گفتم آن کدام سفرست گفت گوگرد پارسی بچین خواهم برد شنیدم که آنجا عظیم قیمت دارد و از آنجا کاسه چینی بروم آرم و دیبای رومی بهند و پولاد هندی بحدب و آبگینه حلبی بیمن

و برد یمانی پیارس و از آن پس ترك تجارت كنتم و بدكافی بنشینتم،
چندین از این مالخولیا فرو خواند که پیش طاقت گفتنش نماند
گفت ای سعدی تو نیز سخنی بگوی از آنها که دیده و شنیده گفتم

شتربار: بار شتر.

جزیره کیش: اسم جزیره ایست در سرحد هند.

نیارامیده: فعل نفی مستقیل مفرد غائب، بمعنی آرام نشد (استراحت نکرد)
از آرامیدن.

انیاز: بفتح همزه بمعنی شریک.

بترکستان: باء حرف ظرف.

بضاعت: در اینجا بمعنی سرمایه است.

قباله: بفتح قاف یعنی مکتوب قاضی.

که: حرف تعلیل.

هوائی: یاء حرف تنکیر، هوا مبتدا و «خوش» خبر آن.

قه: یعنی یه اسکندریه میروم.

که: حرف تعلیل.

دریای مغرب: اضافه لامیه و مبتدا و «مشوش» خبر مبتدا.

کسانی که بجای «دریای مغرب» «دریای عرب» نوشته اند تابع متن نشده اند.

(ردابن سیدعلی و سروری)

سفری دیگر: از گفتن سفری دیگر بایام وحدت معلومست که اسفار متعددی

را که در مسافات بعید واقعست يك سفر می شمارد.

کرده شود: معروف.

بگوشه: یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل.

ترك تجارت: اضافه مصدر بمفعولش.

کدام: معروف.

گوگرد: بترکی بادوکاف عجمی و بحر بی بادوکاف عربی که اعراب آنها

کبریت گویند و اضافه گوگرد به پیارس بیانست.

کاسه چینی و دیبای رومی و پولاد هندی و آبگینه حلبی و برد یمانی: اضافه ها

همه بیانی، و «برد» نوعی پارچه ایست که از یمن می آورند و اکثراً اهل مکه آنها

می پوشند.

چندان: مراد گفتن «آنقدر» است.

ازین: یعنی مثل این که افاده تشبیه میکند بطوری که سابقاً بیان شد.

مالخولیا: منظور «فکر فاسد» است.

فروخواند: ادات تاکید و «خواند» در اینجا بمعنی «گفت» است.

که: حرف بیان.

بیش: زیاده.

طاقت گفتن: اضافه مصدر بمفعولش است.

محصول ترکیب: بازرگانی را دیدم که مالک صدوپنجاه یار شتر اثواب تجارت و چهل نفر غلام و خدمتکار بود، شبی در جزیره کیش مرا بعجره خود برد و تمام شب را باگفتن سخنان پریشان آرام نگرفت که فلان شریکم در ترکستانست و فلان سرمایه‌ام در هندوستان، و این کاغد قبالة فلان زمینست، و بفلان چیز هم فلانکس کفیل است، و گاه میگفت میخواهم سفری باسکندریه کنم که هوايش خوشست، و گاه میگفت نه (باسکندریه نمیروم) که دریای مغرب مشوشست (از کفار و لوندات مخوفست).

در بعضی از نسخ بجای «دریای مغرب» «دریای عرب» واقعست، فتدبر. سعدیا آرزوی سفر دیگری هم دارم که اگر کرده شود یقیه عمر در گوشه‌ای بنشینم و ترك تجارت نمایم. شیخ میفرماید که گفتم آن کدام سفرست، گفت آن بردن گوگرد فارسی است بچین که شنیده‌ام در آنجا قیمت عظیم دارد، و بردن کاسه چینی بروم و دیبای روم بپند و پولاد هندی بحلب و شیشه حلبی بیمن و پردیمانی بفارس و از آن پس ترك تجارت کنم و در دکانی بنشینم، آنقدر از این قبیل مالخولیا گفت که دیگر طاقت گفتنش نماند، سپس گفت سعدیا تو هم سخنی بگو از آنچه دیده و یاشنیده‌ای، منم گفتم.

نظم

آن شنیدستی که در صحرای غور

بار سالاری یفتاد از ستور

آن: اسم اشاره به بیت ثاد

شنیدستی: سین و تا ادات خبر و «یاء» ضمیر خطاب بمعنی آیا شنیده‌ای. صحرای غور: اضافه بیانی و «غور» دو تاست یکی مابین تهام و یمن و دیگری مابین هند و بلخ چنانکه از شعر انوری* مفهوم میشود. بار سالار: بباء عربی و سکون «را» بمعنی حمل و مراد از «سالار» بازرگانست که در بین تجار پرنیس کاروان مشهورست. پس کسانی که «بار» را «پار» (بباء عجمی) اعتبار کرده و معنی «سال» اخذ نموده و معنایش را «سال گذشته يك سالار» گفته‌اند در ترکیب فارسی تصرفات قریب نموده‌اند. (رد سروری و شمعی)

و کسی که بعد از این تصرف باز دخل خاصی کرده و «بار» را «بباء عربی» به «سالار» اضافه نموده و «حمل سالار» گفته تصرف اقرب نموده‌است. و قرابت اینجاست بکسانی که در نتیجه بضاعت و مطالعه بمعنی صحیح واصل شده‌اند اعتراض نموده‌است. (رد سروری)

* عرصه مملکت غور چه نامحدودست که در آن عرصه چنین لشکر نامحدودست در متن مثال از انوری ذکر شده ولی درج نشده است همان از فرهنگ آنند راج استخراج و درج گردید.

بیت: فکم من عائب قولا صحیحا و آفته من الفهم السقیم
ستور: بمعنی چهارپاست، (اسب و قاطر و اقسام اینها) حاصل اینکه مراد
یت است.

محصول بیت: آنرا شنیده‌ای که کاروان سالاری در صحرای قور از چهارپا
افتاد (افتادش را شنیده‌ای).

گفت چشم تنگ دنیا دار را یا قناعت پر کند یا خاک گور

گفت: فاعلش یارسالارست.

چشم تنگ: اضافه بیانی و بمعنی «کم نگاهی و ناکسی»، اضافه «تنگ» به
«دنیا دار» لامیه است.

دنیا دار: وصف ترکیبی است مانند خزینت‌دار و مالدار بمعنی اهل دنیا و
محب دنیا.

یا: مانند «اما» در عربیست (گاه در ابتدای کلام و گاه در مقام عطف و اقسست).

خاک گور: اضافه لامیه بمعنی «خاک مقبره».

محصول بیت: یارسالار بمحض افتادن از چهارپا گفت، چشم تنگ دنیا دار
را (کسی که چشمش بامال سیر نمیشود) یا قناعت پر میکند و یا خاک مقبره (یا
چشمش را قناعت سیر میکند یا خاک قبر).

کسانی که باین دوبیت رباعی گفته‌اند اقسام شعر را غریب میدانسته‌اند.
(رد سروری و شمعی)

حکایت

مالداری را شنیدم که ببخل چنان مشهور بود که حاتم طایی بسغا،
ظاهر حالش بنعمت آراسته و خست نفس جبلی در نهادش همچنان
متمکن که نانی بجان از دست ندادی و گریه ابوهریره را بلقمه
ننواختی و سگ اصحاب کرب را استخوانی نینداختی، فی الجملة
خانه او را کسی ندیدی در گشاده و سفره او را سرگشاده.

ببخل: «باء» حرف مصاحبت.

حاتم طایی: اضافه بیانی.

بسغا: «باء» حرف مصاحبت.

ظاهر حالش: اضافه لامیه.

آراسته: زینت یافته یعنی معمور.

خست نفس جبلی: اضافه‌های مصدر بفاعلش و بیانست و «جبلی» بمعنی

خلقی (بکسر خاء) و «باء» حرف نسبت است.

نهاد: بمعنی طبع.

متمکن: اسم فاعل از یاب تفعل بمعنی ثابت.

که: حرف بیان.

نانی: «یا» حرف وحدت.

بجائی: «باء» حرف مقابله و «یا» حرف وحدت.

ندائی: «یا» حرف حکایت.

گرچه ابوهریره را: «گرچه» بضم کاف عجمی و سکون راء معروف و اضافه

«گرچه» به «ابوهریره» بجهت تعظیم بوده و «را» حرف تخصیص است.

بلقمه: «باء» حرف مصاحبت و یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل است.

نواختی: فعل ماضی، مفرد غائب، و یاء حرف حکایت از «نواختن» (رعایت

نمیکرد).

کهف را: «را» ادات مفعول و مراد گفتن «سگت اصحاب کهف» است.

نینداختی: فعل نفی ماضی، مفرد غائب، و یاء حرف حکایت از انداختن بمعنی

«نمی انداخت».

فی الجملة: حاصل کلام.

خانه او: اضافه لامیه.

را: حرف تخصیص.

ندیدی: «یا» حرف حکایت (نمیدید).

درگشاده: درب باز.

موصول ترکیب: مالدارى را شنیدم که بیخل چنان مشهور بود که حاتم طایی

بسغا و کرم (چنانکه حاتم طایی بسخاوت و کرم مشهور و قامدارست، مالدار مذکور

هم آنچنان بیخل مشهور بود) ظاهر حالش بنعمت مزین و پیراسته (نعمتش زیاد بود)

و خست نفس و بیخل جبلش چنان درطبع او متمکن بود که تکه نانی را با جانی

معاوضه نمیکرد (در نزد او يك نان عزیزتر از جان بود) و بگرچه حضرت ابوهریره

لقمه‌ای نمیداد (بالقمه‌ای رعایت نمیکرد) و بسگت اصحاب کهف استخواتی

نمی انداخت (با اینکه این هر دو استحقاق رعایت داشتند). حاصل کلام اینکه کسی

درب خانه او را باز و سفره او را گسترده ندیده بود (پیش کسی سفره باز نمیکرد

و نانی نمیخوراند).

درویش بجز بوی طعامش نشنیدی

مرغ از پس نان خوردن او ریزه نچیدی

درویش: فقیر.

بجز: باء حرف زائد.

بوی طعامش: بوی طعام اضافه لامیه و ضمیر شین راجع به بخیل مذکورست.

نشنیدی: فعل نفی حال ماضی، مفرد غائب و مجازاً بمعنی «بو نکشیده»

است چنانکه گویند دماغم بو نمیکشد و بمعنی «شنیدن» نیست آنچنانکه بعضی از

شرح ظن کرده‌اند. (رد شرح جمیعاً)